

## فاجعه کربلا

فاجعه دلسوز کربلا و آنچه در سال ۶۱ هجری یعنی ۱۳۳۰ سال پیش از این در سرزمین کربلا روی داده ماجرائی عبرت انگیز و فراموش نشدنی است. امام حسین ع با کسان و یاران خود بر علیه بیدینی و فساد قیام کرد و کشته شد اما خون او نهالی را آبیاری کرد که تادینا دنیا دنیاست کشتن و استوار خواهد بود، تن به زیر بار خفت ندادن و دین را به دنیا نفروختن و با بی دینی نساختن درسی است که آن آزاد مرد بزرگ به مردم جهان داده است.

گویندگان توانای ایران از دیر باز داستان امام حسین ع را به عنوان يك سرگذشت راستین و عبرت آموز تلقی کرده و به صورت های مختلف از آن یاد کرده اند. به شمس طبسی متوفی ۶۲۴؟ که با آل افراسیاب و عوفی مؤلف لباب الالباب معاصر بوده است شعری نسبت داده اند که در آن به «رسم عاشورا» و «شهیدان کربلا» اشاره شده است بلای دور فلک چون نم از دو دیده بریخت مگر حدیث شهیدان کربلا برداشت از اشک مردم چشم به رسم عاشورا ز خاک پای خداوند توتیا برداشت (دیوان ص ۱۳۴)

مولوی در داستان غلام که به کرسی نامه معروف شده نسبت به حسنین ع اظهار ارادت کرده و گفته است:

آن یکی از زهرجان کرده نثار و آن سرافکننده بر ایش مست وار  
(مثنوی علاءالدوله ص ۱۲۵ ب ۲۲)

کتاب روضه الشهداء تالیف ملا حسین کاشفی سبزواری جامع ترین کتابی است به فارسی که شرح وقایع عاشورا و شهادت امام حسین ع را در بردارد و از قدیم مورد توجه بوده است، این کتاب در مجالس تذکر خوانده می شده است و این که به مجالس ذکر مصیبت روضه خوانی می گویند یادگار زمانی است که روضه الشهداء را در مجلس می خوانده اند. در عین حال از داستان کربلا کمابیش در کتابهای قدیم ذکری رفته است و حتی بعضی از

نویسندگان مثل یعقوبی و طبری واقعه را با تفصیل بیشتر ثبت کرده اند .

تاریخ طبری چنان که می دانیم در عهد امیر منصور بن نوح سامانی و به اشارت او بوسیله ابوعلی محمد بلعمی وزیر دانشور و در حدود ۳۵۲ هجری به فارسی درجی ترجمه شده است و از این قرار گویا بعد از مقدمه قدیم شاهنامه قدیم ترین سند نثر فارسی است که مصون از حوادث ایام باقی مانده است . نسخه بسیار نفیسی از ترجمه تاریخ طبری به شماره ۷۴۸۱ در کتابخانه آستان قدس هست که در مجرم سال ۵۸۶ هجری به دست اسحاق بن محمد بن عمر بن محمد شروانی در ارزنجان از بلاد روم شرقی ( ترکیه فعلی ) نوشته شده است . این نسخه به خط نسخ خوش و خواناست و ۲۴۴ ورق دارد و در مهر ماه ۱۳۲۹ شمسی برای کتابخانه آستان قدس خریداری شده است . چندی پیش بنیاد فرهنگ ایران که تحت توجهات و ریاست عالیّه علیاحضرت شهبانوی ایران به نشر متون فارسی همت دارد این نسخه را به چاپ افست رسانید و در دسترس علاقه مندان قراردادولی چون خواندن خط قدیم و رسم الخط مخصوص نسخه برای همگان میسر نبود هیئت تحریریه نامه آستان قدس مناسب دید قسمت مربوط به کربلا را از نسخه اصل استنساخ و نشر کنند و اینک آن مهم تعهد شده است و به صورت هدیه ای به دوستان اران حسین ع و ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت تقدیم می گردد ، در ضمن از باب اطمینان بیشتر ترجمه بلعمی با اصل کتاب طبری نیز مقایسه شد و اگر زلتی بر قلم کاتب نسخه - به ویژه در اعلام - رفته بود به اصلاح درآمد . نکته شایان ذکر این که طبری بیشتر روایتهای کربلا را از ابن مخنف یا ابو مخنف ( بر حسب مقام در جمله و قاعده عربی ) نقل کرده است و بعضی در این روایتهای که گویا مجموعه آنها به نام مقتل ابو مخنف به طبع هم رسیده است تردید کرده اند و بین آنچه بلعمی به نقل از طبری نوشته با آنچه در مآخذ شیعه آمده اختلافاتی است و حتی بعضی جاها از نظر شیعه مردود است تردید نیست امام همام از آینده خویش مطلع بوده و به میل خود مرگ شرافتمندان را بر زندگی با ذلت ترجیح داده است .

«چون حسین رضی الله عنه از مکه بیرون رفت عمر و بن سعید العاص که امیر مکه بودند بیرون مکه نشسته بود حسین را نمی گذاشت که برفتی حسین او را گفت: «لی عملی ولکم عملکم انتم بریون ممالع و انابری ماماتعملون (۱)» ایشان او را راه دادند تا برقت و هر کس که حسین را بدید گفت بکوفه مرو و بر مردمان کوفه ایمن مباش و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما سوی او آمد و گفت یا پسرم از مکه مرو و حرم خذاء عزوجل دست باز مدار و عبدالله بن الزبیر چنان خواهد که تو بروی و ترا براهل کوفه ایمن نباید بودن که ایشان همانند که پدرت همه را بفروخت و ایشانرا بخزید و از مکه ببری که زمین زادا و بود و از مدینه ببری که سرای هجرت بود و کوفیان را برین همه بگزید و ایشان پنج سال او را نیکو داشتند و با خبر بکشتندش و برادرت حسن را رضی الله عنه بخشند و خواستند که بکشند و خواسته او غارت کردند تو بر ایشان ایمن مباش نه بنامه و نه بیعت و نه بسو گند. حسین گفت کار نچنانست که تو دانی (= که تو دانی) نامه مسلم بن عقیل آمد که [ از ] دوازده هزار مرد بیعت گرفتند و ده رسول بیش آمد (پیش هم ممکن است باشد) از کوفیان. عبدالله گفت اگر خواهی رفت باش تمام ذوالحجه بگذرد و مسال نود آید و اکنون وقت حج است و همه جهان همی بمکه آیند چگونه بود که تو از مکه بشوی. حسین گفت این کار تا خیر بر ندارد. عبدالله بن عباس گفت اگر می شوی کودکان و زنان را میر که آن مردمان ترانه بامیری همی خوانند ترا بحرب خوانند و خون و خواسته تو حلال داردت ترسم که ترا بکشند و این هارا که با تو اند اسیر کنند، حسین گفت تا بنگرم. و عبدالله الزبیر آمد و گفت از اینجا مرو تا با تو بیعت کنم حسین رضی الله عنه سخن هیچ کس نشنید و بیرون رفت و همه سوار و پیاده و نروماده چهل تن بودند، چون بمنزلی رسید در بادیه که آنرا معمر خوانند کاروانی پیش آمدش همی از یمن آمدند و خراج یمن بیزید همی بردند، حسین ایشانرا بگرفت و هرچ مال بود بستد و گفت امام منم و بدین خواسته! من حق ترم و هرچ اشتر بود با کاروانیان داد و برقت چون بنیمه بادیه رسید فرزذق شاعر و همام بن غالب [ ۱۴۹ ب ] ویرا پیش آمدند از کوفه، بجمع همی رفتند و کس حسین را خبر کشتن مسلم نداد. حسین فرزذق را پرسید که خبر کوفه چی داری گفت مردمان کوفه رادل باتست شمشیر بر تو و قضا بر آسمان کس نداند. حسین بشتا [ ب ] همی رفت و پنداشت که مسلم بکوفه هر روز بیعت همی کند و مردمان ویرا چشم دارند. و چون نامه یزید، بمعبدا الله بن زیاد رسیده بود که حسین از مکه برقت سپاه پیشوی فرست، عبیدالله بهمه امیران کس فرستاد که هیچ کس از کوفه مروید و سپاهها میرا کنید که حسین بن علی روی بکوفه نهاد تا بنگرم که این کار چگونه شود و از میان

عمال، عمرو بن سعد بن ابی وقاص راری داده بود ویرا بخواند و گفت ترا با سپاه در بادیه باید شدن تا اثر حسین بیایی و اورا بگیري . عمر گفت باید که مرا ازین کار عفو کنی . عبیدالله گفت اگر خواهی که عفو کنم عهد ری باز فرست تا کسی دیگر رادهم . عمرو بن سعد گفت امشب مرا زمان ده تا تدبیر کنم زمان داد وهمه شب تدبیر کرد ، چون بامداد بود خون حسین بر عزل ری اختیار کرده بود . پس دیگر روز اول ماه محرم از کوفه برفت اندر سال شست (کذا در نسخه) و روی در بادیه نهاد و حسین رض بقادسیه رسیده بود و فرو آمده . مردی بود نام وی جریر بن یزید التمیمی از لشکر عمر بود و از دوستانان حسین بود ، چون عمر در بادیه رفت این جریر پیش رفت و حسین را گفت کجایم شوی ؟ گفت : بکوفه ، گفتا باز گرد که بکوفه اندر خیر نیست که عبیدالله بن زیاد آمد و مسلم را کشت و هانی را کشت و بهر کربیت مسلم بن عقیل بودند همه کشت حسین متحیر شد و گفت اکنون کجا شوم با این همه زنان و کودکان جریر گفت از راه دور شو که عمر بن سعد در بادیه آمد با سپاه . حسین بتافت و روی سوی کربلا نهاد و آنجا فرو آمد با آن چهل سوار و صد پیاده . دیگر روز عمر بن سعد خبر حسین از کربلا شنید و روی آنجا نهاد چون سپاه بدید حسین بر نشست با آن صد و چهل مرد و پیش صف اندر آمدند و صف زدند و بر جای بیستادند عمر بن سعد از میان سپاه بیرون آمد و بر حسین سلام کرد و حسین جواب داد . پس گفت یا حسین هر چند که بدین کار شما حق ترید مگر خذاء عزوجل چنین همی خواهد که این کار شما را نباشد و تو پیش از آن جهد توانی کردن و خون ریختن که پدرت کرد علی رضی الله عنه و همه زندگانی بتلخی [۱۳۰ آ] گذاشت و آخر کشته شد ، و برادرت حسن رضی الله عنه چون دانست که این کار شما را نخواهد بود دست باز داشت اگر تو نیز دست باز داری به بود تا هلاک نشوی . حسین گفت رضی الله عنه از سه کاریکی بامن بکن یا مرا دست باز دارید تا بمکه شوم و آنجا باشم و خذاء را عزوجل همی پرستم و اگر دانستمی که این کار چنین شده است من خود از مکه نیامدمی و اگر نه دست باز دارید تا بگوشه بنشینم در شهری و خذاء را عزوجل همی پرستم و با کافران جهاد همی کنم تا شهادت یابم و گرنه بگذارید تا من خود بیزید روم و اگر خواهی کسی از آن خویش بامن فرست . عمر نامه کرد بعبدالله بن زیاد که حسین چنین و چنین همی گوید و اندرین يك هفته روز گار شد و حسین بلشکر گاه خویش بود و عمر بلشکر گاه خویش و حسین بهر نماز امامی کردی و عمر بالشکر خود از پس وی نماز کردندی خیر بعبدالله آمد که عمر نهمت کرد بولایت حسین و باوی دوستی دارد او نامه کرد بعمر که ترا بدان فرستادم که با حسین منادمت کنی و روز گاربری و از پس وی نماز کنی چون این نامه بخوانی کاروی سپری کن یا بدر من آید یا سرش بردار و بیار و مردی فرستاد از سرهنگان و خاصگیان خویش نام وی جویریة بن بدر التمیمی گفت این نامه بعمر ده اگر همانکه بر نشنید و باوی حرب کند و اگر [نه] اورا بند کن و من آرو سپاه را بگوی تا هما نجا بیاشند بر حسین

تامن ایشانرا سری ومهتری دیگر فرستم که جنك كند . جویریه بیامد و نامه بداد عمر بخیمه اندر بود و اسبی نوبتی برد داشته چون نامه بخواند همانکه براسب نشست و رسول را گفت یا جویریه گو [ ۱ ] باش که من همانکه که نامه خواندم بر نشستم حرب حسین را و امیر اطاعت بردم . روز پنج شنبه بودندهم از ماه محرم و همه سپاه را فرمود که بر نشیند و صفها کشیدند و خود براسب براند باین جویریه سوی لشکر حسین آمد، حسین خیمه زده بود و زنان و کودکان در میان خیمه نشسته بانك کرد یا حسین بیرون آی حسین رضی الله عنه بیرون آمد عمر گفت من جهد کردم و کوشیدم که مرا با تو حرب نباید کردن و در خون توانباز نباشم سود نداشت آنك امیر همی فرماید تو آن نکنی و آنك تو همی خواهی امیر نپسندد و این رسول امیر است اکنون آمده است و فرموده که اگر با تو حرب نکنم مرا بند کنند و سپه سالار دیگر فرستد که با تو حرب کند ترا آگه کردم تمام [ ۱۳۰ ب ] حرب را بیاری ! حسین رضی الله عنه گفت امروز مرا زمان ده تا فردا عمر گفت ندهم . رسول گفت ایها الامیرا از امروز تا فردا نزدیک است و بلشکر گاه باز گشتند عمر سپاه را گفت فرود آید تا فردا و عبیدالله چون جویریه را بفرستاد و گفت اگر عمر حرب کند و گرنه او را بند کن و سوی من آت رسید که اگر چنین کند سپاه ضایع شود و تاوی سپه سالار دیگر فرستد سپاه باز گردند و حسین را نمانند وی بگریزد هم در ساعت مردی از سرهنگان کوفه نام او شمر بن ذی الجوشن را بخواند و گفت این عمر باما منافقی همی کند و دل با حسین دارد و من ندانستم و من هیچ کس از تو شایسته تر نمی دانم این کار را برو سوی عمر بن سعد اگر حرب کند او را یاری کن و گر حرب نکنند ویرا بند کن و بدست جویریه بفرست و عهد از وی بستان سپاه سالاری آن سپاه ترا و چون حسین را یاسرش را بیاری سپاه سالاری ری ترا . شمر گفت فرمان بردارم و مرا یکی حاجتست بامیر خواهری پدرم ام البنین زن علی بن ابی طالب بود و او را از وی چهار پسر است: عباس و عبدالله و جعفر و عثمان این هر چهار پسر از عمه ی شمر بودند و ام البنین خواهر ذی الجوشن بود و هر چهار پسر این روز با حسین بودند . شمر گفت یا امیر این چهار پسر عمه را باید که زینهار دهی تا کشته نشوند عبدالله گفت دادم و زینهار نامه نبشت و مهر کرد و شمر را گفت هم اکنون برو جویریه بامداد رفته بود و شبانگاه شمر را بفرستاد . جویریه ، روز پنج شنبه فرا رسیده بود، دیگر روز حرب را زمان داده بود . چون شمر فرارسید عمر گفت امروز بامداد بحرب شدیم فردا زمان خواست . شمر گفت من يك ساعت زمان ندهم اگر هم اکنون بر نشینی و گرنه عهد بمن سپار عمر همانکه بر نشست و سپاه را بر نشانند و گفت امیر عبید رسول دیگر فرستاد و همی زمان ندهد یا هم اکنون حرب کن یا دست ده تا تیرم . حسین گفت رضی الله عنه یا سبحان الله العظیم روزا روزست و همی آفتاب فرو شود يك شب مانده است چندین شتاب چه باید آن همه

سپاه شمر را گفتند اگر این جهودستی یا کافرستی زمان خواستی ویرازمان بودی و این نبیره‌ی پیغامبرست صلی الله علیه و آله شب چه تاخیر شود و آن سپاه باز گشتند و فرآمدند و شمر برادران [۱۳۱ آ] حسین را بانگ کرد هر چهار را که من شمارا زینهار نامی عبیدالله آورده‌ام. ایشان گفتند لعنت بر تو باد و بر عبیدالله بن زیاد و بر آن زینهار که تو آورده‌ای و آن شب حسین رضی-الله عنه همه کار راست کرد و شمشیر نیکو کرد و لشکر گاه ایشان بر لب فرات بود. عبیدالله کس فرستاد بمر بن سعد که اگر حرب کنی فرات بر حسین بگیر و مگذار که آب خورند تا از تشنگی بمیرد، و چون حسین را بکشتی تن او بسم اسبان بکوب. عمر بن سعد در شب عمرو بن الجراح [طبری: الحجاج الزبیدی] را بفرستاد تا بر فرات باشند آنجا که آب برمی گرفتند حسین رضی الله عنه برادر را عباس بن علی را بفرستاد با پنجاه مرد تا مشکها پر آب کنند کنار آب گرفته دیدند حرب کردند و از مرمان حسین دو تن کشته شدند و نتوانستند آب بر گرفتن باز آمدند و آن بلشکر حسین آب نبود و حسین رضی الله عنه در شب سلاح و شمشیر پاک همی کرد و این بیت همی گفت:

یا دهر اف لك من خليل  
 كم لك من الاشراف والاصيل  
 [طبری: كم لك بالاشراق]  
 من صاحب او طالب قتيل  
 و الدهر لا يقنع من بديل  
 [طبری: لا يقنع بالبدیل]

و علی بن الحسین کترین پسر بیمار خفته بود بخیمه اندر، چو این سخن بشنید بگریست و ام کلثوم و زنان حسین همه بگریستند. حسین در خیمه شد و گفت مگر بید که نه جای گریستن است دشمن هم پهلوی ماست شاد شود ایشانرا خاموش کرد و از خیمه بیرون آمد و گفت مرا بچه کار بود زنان و کودکانرا با خود آوردن. پس حسین آن مردمان را یکان یکان که بنصرت او آمده بودند بنشانند و همه مهتران و بزرگان بودند و ایشانرا خطبه کرد و گفت آنچه بر شما بود کردید و من شمارا نه بحرب آوردم و اکنون حرب پیش آمد و من از جان خویش نومید گشتم و شمارا از بیعت خویش بجل کردم شما باز گردید و بروید و مرا امشب زمان خواستن بکار نبود از بهر شما خواستم تا هرک خواهد رفتن، برود ایشان همه گفتند یا بن رسول الله چوما امروز باز گردیم و ترا اینجا فرو گذاریم روز رستاخیز جدت را چه گوئیم و پدرت را علی و مادرت را فاطمه، اگر تو مارا بحرب نیاورده [ای] ما بحرب آمده‌ایم و جان خویشتن فداء تو کنیم. حسین رضی الله عنه گفت خذاء عزوجل شمارا ثواب نیکی دهاد هر که از شما کشته شود شهید بود. پس حسین رضی الله عنه تدبیرها بکرد و فرمود تا گرداگرد خیمها کنده کردند و پرهیزم بنهادند و زنانرا گفت [۱۳۱ ب] بامداد چوما بحرب مشغول

شویم شما آتش درین هیزم نهید تا دشمنان از خیمها (= خیمه‌ها) دور شوند و مردی بیامد نام او طرم‌اح بن عدی بنزدیک حسین در شب و گفت من از کوفه اکنون آمدم عبیدالله بن زیاد سپاه همی عرض کند حرب را ترا روی آنست که هم اکنون برجمازه نشینی و بامن بیائی تا ترا در بادیه برم و کس ترا نتواند دید و پنج هزار مرد مقاتل پیش تو بیای کنم . حسین گفت اگر من امشب بروم وزن و فرزند و خواهران و برادران و اهل بیت بجایمان چه مروت بود آن مرد را که زن و فرزند بدشمن سپارد و خود سرخویش گیرد . مردمان گفتند ایشانرا بما سپار که چون تر نیابند ایشانرا چیزی نکنند . حسین اجابت نکرد و طرم‌اح برفت و حسین قرآن همی خواند چون سحر گاه بود خوابش ببرد پیغامبر را علیه السلام بخواب دید گفت یا حسین غم مدار که تو فردا شب بامن باشی حسین رضی الله عنه بیدار شد دانست که کار بود بگریست ، یاران گفتند چه بودت گفت پیغامبر را ع بخواب دیدم مرا چنین گفت ایشان همه بگریستند و گفتند یا بن رسول الله جانها ما فداء تو باد . پس حسین نماز با دعا کرد روز و عاشورا با یاران خویش بر نشست مقدار هفتاد تن و گویند که صد و چهل مرد بودند . و عمر بن سعد سپاه را بر نشانند و صفها بر کشیدند چهار هزار مرد . عمر بن الحجاج الزبیری [طبری: عمر بن . . . بر زبیدی] را بر میمنه کرد و شمر بن الجوشن را بر میسر و خود بقلب اندر بیستاد و رایت خویش مولای خویش داد و بحرب در آمد . و حسین رضی الله عنه یاران را تعبیه کرد ممینه زهیرا داد و میسر و حبیب المظهر [کذا رسم الخط] را و علامت برادر را داد عباس را و فرمود تا بدان کنده آتش اندر زدند و دود بر آمد . و نخستین کس شمر بن الجوشن قرآز آمد و گفت یا حسین آتش بخویشتن اندر فکندی خذاء ترا روز رستاخیز با تشی اندر فکند . حسین گفت رضی الله عنه فردا آگه شوید که با تشی که حق ترست . مسلم بن عوسجه [طبری: مسلم] حسین را گفت دستوری ده تا تیری بز نمش که تنهاست و نزدیک حسین رضی الله عنه گفت نباید تا ایشان ابتدا کنند بحرب کردن .

### خطبة حسین بن علی رضی الله عنهما بین العسکرین

پس حسین رضی الله عنه از اسب برجمازه نشست و در پیش صفها در آمد چنانکه لشکر عمر بن سعد همه او را دیدند [۱۳۲ آ] و بیستاد و خطبه کرد و خذاء را عزوجل حمد گفت و مصطفی را صلی الله علیه درود فرستاد و پس فخر نسب خویش یاد کرد و با آواز بلند گفت یا مردمان کوفه من دانم که این سخن که می گویم مرا سود نخواهد داشت و شما از من باز نگریدید و لکن می گویم تا حاجت خذاء عزوجل بر شما لازم کنم ، چون زنان این بشینند [ند] بگریستند اندر خیمه . حسین را رنج آمد از آن گفت : لاجول و لاقوة الا بالله العلی العظیم برادر را و پسر را بفرستاد تا ایشانرا خاموش کردند . پس گفت یا مردمان هر که مرا داند خود داند که

من کیم و هر که نداند [بداند] من پسر دختر پیغامبر و پسر وصی پیغامبر خدایم علیه السلام و اندامی [از] اندامهای پیغامبرم و پدر من علی است پسر عم پیغامبر و نخستین کسی که باسلام اندر آمد پیش پیغامبر پدر من بود و عم من جعفر الطیار است که کشته شد بفرمان پیغامبر خدای تعالی و عم پدرم حمزه است سیدالشهدا و مادر من فاطمه است دختر پیغامبر و که راست از مادر و پدر این فخر که مراست و شما دانید که پیغامبر گفت مرا و حسن را برادر مرا الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ، الله اکبر ترسایانرا اگر از عیسی ... ماندی او را بزرگ داشتندی و اگر جهودانرا از موسی مانده بودی همچنان ، شما چه مردمانید و چه امتیذ که فرزندان پیغامبر خویش را و عترت و ذریت و دخترزادگان پیغامبر را و زنان را بگیریید در بیابان غریب و تنها و آهنگ خون ریختن ایشان کنید نه از خدای عزوجل بترسید و نه از روان پیغامبر علیه [السلام] شرم دارید و من تا در میان شما م خون کسی نه ریختم و خواسته کسی نستمده ام و کس را بر من قصاص واجب نیست که بجهت خون من حلال دارد . من مردی بودم روی ازین جهان گردانیده و با اهل بیت خویش بطاعت خدای مشغول شده در مدینه مرا از آنجا برمانیدند بخانه خدای عزوجل شدم و بعبادت مشغول شدم شما اهل کوفه مرا نامهها کردید یکی و ده و صد و بخواندید که ما با تو بیعت کنیم و حق بازستانیم که خلق را امروز امام بحق توی من بقول شما پیامدم بامن غدر کردید و آهنگ خون من کردید من امروز شمارا آن گویم که موسی گفت قوم را «وانی عذت بری و ربکم ان ترحمون» اگر مرایاری نکنید و عهد من بشکنید زان سو تر شوید تا من با حرم خدای عزوجل شوم و با گور پیغامبر شوم علیه السلام و آنجا بنشینم تا این جهان بر من گذرد . لشکر عمره خامش [۱۳۲ ب] گشتند و هیچ کس هیچ نگفت . آنکه گفت الحمد لله که حجت خدای عزوجل بر شما لازم شد و کس را بر من حجت نیست پس یکان یکان ایشانرا آواز کرد که یاشبث بن ربعی و یا حجار بن ابجر و یا فلان و فلان شما نامهها [ = نامهها ] کردید بمن و خواندید . ایشان همه خاموش شدند که ما نخواندیم . حسین رضی الله عنه نامهها ایشان باز نمود گفتند ما ازین همه بیزاریم . حسین گفت الحمد لله که شما را نزدیک خدای عزوجل هیچ حجت نیست . پس حسین دعا کرد و فرج خواست و از اشتر براسب نشست و بایستاد تا ایشان بحرب ابتدا کنند .

### خبر محاربه عسکر یزید مع الحسین بن علی

پس نخستین کس از لشکر عمر مردی بیرون آمد نام او عبدالله بن حوزه برابر حسین بیستاد و گفت یا حسین بشارت باد ترا با تش . حسین گفت آن روز مباد خدای بر من رحیم است



پس پرسید که این کیست گفتند حوزة است. حسین گفت اللهم حزه الی النار پس پای اسبش بجای فرود آمد و پای او در رکاب ماند اسب همی دوید و ویرا همی کشید و سرش بر زمین همی زد تا نزدیک آن کنده که آتش بود در آن آتش افکندش تا بسوخت. از پس او حربن زیاد التمیمی از میان لشکر عمر بن سعد لعنهم الله بیرون آمد و عمر را گفت این همی پسندید که او عرضه کند عمر گفت عبیدالله بن زیاد می پسندد. پس گفت من نخست بجز بروم و سپر در روی گرفت و حمله کرد چون برابر حسین آمد سپر بر پشت افکند و گفت السلام علیک یا بن رسول الله. حسین جواب داد و گفت بچه آمده ی یا حربن زیاد. گفت آمدم تا با تو کشته شوم. گفت هینالک الشهاده پس شمر، عمر را گفت چه روزگار بری سپاه را بحرب فراز کن و عمر دعوی تیر انداختن کردی تیری بر کمان نهاد و گفت گواه باشید پیش امیر که نخستین تیر من انداختم بر حسین و حرب آغاز کردند. و دوتن بیرون آمدند از لشکر عمر یکی را نام یسار و یکی را سالم و مبارز خواستند و دوتن از لشکر حسین یکی حبیب بن المظهر [= المظاهر] و دیگر یزید بن الحصین (طبری: بریر بن خضیر) و این هر دو مهتران بودند. حسین گفت شما جای نگاه دارید که این دو مولارا چندین مقدار نیست که شمارا پیش ایشان باید شدن. پس مردی بیرون آمد نام او عبیدالله بن عمر الکلبی و گفت هر دو را من بس باشم. ایشان گفتند چرا مهتران [۱۳۳ آ] بیرون نیامدند تا ما با ایشان حرب کردیم. عبیدالله گفت ای سگان شمارا چندین مقدار است هرک ازین لشکر کمتر است از مهتران شما بزرگ تر است و حمله کرد و شمشیری بزد بر راست سالم بدونیم کرد و شمشیری بزد بر چپ و یسار را سربیفکند. و از لشکر حسین مردی دیگر بیرون آمد نام او یزید بن الحصین و حمله کرد و یزید بن مهقل را بکشت و مردی از لشکر عمر آمد نام او رضی بن منقذ العبیدی یزید بن الحصین او را نیز بکشت. و مردی از لشکر حسین بیرون آمد تیری از لشکر عمر بیامد او را بکشت و برادرش علی بن قریظه با عمر بود از لشکر بیرون آمد و برابر حسین آمد و گفت یا کذاب برادر مرا بفریفتی تا کشته شد. نافع بن هلال بر علی بن قریظه حمله کرد و بکشتش و یزید از لشکر حسین بیرون آمد و حمله کرد حصین بن زبیر در آمد او را بکشت. پس مزاحم بن حدیث از لشکر عمر بیرون آمد مردی مبارز بود نافع بن هلال بروی حمله کرد او را نیز بکشت. و روز چاشتگاه شد و یاران حسین رضی الله عنهم تشنه شدند. عمر و بن الحجاج بر میسر عمر بود گفت این مردمان حسین دل بمرک نهاده اند ما از ایشان یکی نکشیم تاده تن از ما نکشند ما را بیک بار حمله باید کردن که اگر هر کسی مشتی خاک بر ایشان افکنیم همه را زیر خاک کنیم. پس عمر تیر اندازان را پیش آورد و تیر باران کردند بر لشکر حسین رضی الله عنه و جمله اسبان را بتیر زدند مگر اسب حسین و آن پسرش. و باوی دو پسر بود یکی علی الاکبر نام و کهتر را علی الاصغر نام بود و این علی که هفت ساله بود و حسین و علی مهتر بر اسب بودند و دیگر همه پیاده ماندند و لشکر

عمر بیکبار حمله کردند و عمر بن الحجاج ازمیمه و شمر ازمیسره و گرد برخاست و نخستین کس که اندران حمله کشته شد مسلم بن عوسجه الاسدی بود و مهتر همه یاران حسین بود و شمر لعنه الله سوی خیمه حسین بن علی شد و سکنه دختر حسین و ام کلثوم خواهر حسین دختر علی که زن عمر بن الخطاب بوده بود در آن خیمه بودند و بسیار زنان و کودکان و اهل بیت پس شمر آتش خواست تا آن خیمه را بسوزد . نافع بن هلال حمله کرد و او را از آنجا دور کرد شمر برفت و بر اسب دیگر نشست و حمله کرد. وقت نماز بود حسین آواز کرد که نماز کنیم ایشان از حرب دست باز داشتند. حسین رضی الله عنه نماز خوف کرد و از پس نماز با آن یاران که مانده بودند بحرب شد و حرب سخت شد و حسین پیش صف اندر آمد یاران در آمدند و گفتند تاجان باماست [۱۳۳ ب] تو پیش نشوی تا ما را بخدای عزوجل و پیغامبر علیه السلام عذر نبود تو بیست تا با همه کشته شویم آنگاه بتورسد. حسین آب از چشم روان کرد و گفت خدای عزوجل شمارا از من نیکی کناد . پس حسین بیستاد و هریک یکان یکان پیش حرب می شد و هرک شدی اودا گفتی السلام عليك یا بن رسول الله بدرود باش ، حسین گفتی و عليك السلام و رحمة الله تو رفتی و من اینک از پس تومی آیم . پس همچنین کردند تا هرک از شیعت او کس بود همه کشته شدند و حسین ماند با برادران و فرزندان و برادرزادگان و اهل بیت خویش رضی الله عنهم ، پسران جعفر بن ابی طالب و پسران عقیل و پسران مسلم ایشان را گفت اکنون نوبت من آمد شما این زنان را نگاه دارید چندانک من زنده ام ..... و چون من شدم ایشان را خدای عزوجل ننگه بان پس است . پس همه اهل بیت او گرد آمدند و گفتند یا بن رسول الله ما از خدا و از رسول شرم داریم که ترا بدشمنان سپاریم تا بکشند ما را که تا از ما یکی مانده است ایشان بتورسند . پس نخست کس که پیش او حمله کرد علی الاکبر بود پسرش، آن مهتر حرب همی کرد و این شعر همی گفت :

انا علی بن الحسین [طبری: حسین] بن علی      نحن ورب البيت اولی بالنبی

تالله لایحکم فینا ابن الدعی

و دوازده حمله کرد پیش پدر و از هیچ حمله باز نکشت تا یک تن نیفتکند و تشنگی بروی غلبه کرد و زبان وی از تشنگی از دهن بیرون آمد و باز نرفت و می گفت یا اب العطش العطش یا پدر تشنگی تشنگی و باز حمله کرد مردی نام او مره لعنه الله شمشیر بزد و سر علی الاکبر رضی الله عنه پاره پاره کرد ، و همچنین دیگران بیرون همی شدند یکان یکان تا همه کشته شدند و با حسین پنج برادر بود : عباس و عبدالله و جعفر و عثمان .

این هر چهار از یک مادر بودند و پنجم محمد بن علی از دیگر مادر بود و از برادران حسین محمد الحنفیه مانده بود و او بدین حرب حاضر نبود و پسر حسن مانده بود نام او ابولقاسم غلام

بود خط آورده و بسر حسین بود علی الاصغر و عبدالله را و جعفر را هانی الحضرمی کشت و عثمان را خولی بن یزید الاصبجی کشت و حسین ایستاده بود تنها و همی گریست و کس نمانده بود باوی جز قاسم بن الحسن . بیرون آمد از خیمه شمشیر بدست و پیش شد [ ۱۳۴ آ ] حسین بیامد و دستش گرفت و گفت یا فرزند تو کودکی باز گرد گفت بحق پیغامبر بر تو که مرا یله کنی و بازنداری از دیدار برادران . حسین بگریست و دست از او بازداشت چون پیشتر شد سواری نام او عمرو بن نفیل الازدی لعنه الله بر وی حمله کرد شمشیر یزد و سرش بدو نیم کرد ، قاسم رضی - الله عنه در روی افتاد حسین از اسب فرو آمد و او را از زمین بر گرفت و بدر خیمه برد و تیر بر اسب حسین آمد و حسین پیاده ماند و سست بود و تشنه و روز بنماز دیگر رسیده بود و مردمان همی نگریستند . حسین را کودکی بود يك ساله بگریست حسین رادل بسوخت او را پیش خواست و بکنار گرفت مردی از بنی اسد لعنه الله تیری بینداخت بگلوی آن کودک طفل اندر که بر کنار حسین بود رضی الله عنه ، او را بکشت ، حسین آن کودک را از کنار بنهاد و کنارش پر خون شد و گفت اناللله وانا الیه راجعون . و شمر لعنه الله بیامد و آهنگ خیمه حسین کرد که بر گیرد حسین عمر بن سعد را آواز کرد و گفت یا عمر اگر بیم خدای عزوجل تان نیست باری جمعیت عرب از شما که ستمد که دست فراعورتان من همی کنند عمر ، شمر را خواهش کرد و گفت يك زمان صبر کن چندا نك اوزنده است تا باری بچشم خویش نبیند و شمر را از آن خیمه باز گردانید . و حسین را تشنگی غلبه کرد بر رفت لب لب آب و دست فراز کرد بآب شمر گفت یا مردمان مگذارید که آب خورد که او از تشنگی مرده است چون آب خورد زنده شود مردی از بنی ابان تیری بینداخت حسین رضی الله عنه بدست آب بر گرفته بود و دهان باز کرده خواست که آب بدهان بر دتیر بیامد و بگامش اندر نشست حسین رضی الله عنه آب از دهن بیرون انداخت و بر خاست و تیر بیرون کشید و باز گشت و خون همی آمد بخیمه آمد و بیستاد و عمر بن سعد آهنگ گرفتن وی کرد شمر پیادگان را گفت حمله برید و حسین حملهارا همی گرفت و ازیشان بسیار بیفکند و سی و چهار جای بر تن وی جراحت کردند و خون بسیار از وی بر رفت و تشنگی سخت بر وی غلبه کرد عمر باش پیاده از خاصه خویش آهنگ او کرد و شمشیر بکشید چون نزدیک رسید مردی نام وی زرع لعنه الله شمشیر یزد بر کتف حسین و بیبرید و حسین رضی الله عنه بیفتاد و زرع دانست که کاروی بیود حسین بر خاست تا با خیمه شود نتوانست از ضعیفی [ ۱۳۴ ب ] پس سنان بن انس لعنه الله نیزه ای یزد بر پشتش و بسینه بیرون آمد و نیزه بیرون کشید و حسین رضی الله عنه جان تسلیم کرد و بمرد رضی الله عنه و عن ابویه . پس سنان ، خوله را گفت فرا شو و سرش بر فرازشد و سرش بیبرید از حلق و گروهی گویند از قفا و تنش همانجا بگذاشت قیس بن الاشعث فراز آمد و شمشیر او بر گرفت و تنش برهنه کرد و شمر آهنگ خیمه کرد و خیمه را بر کردند و هر چ جامه و چیزی بود غارت کردند و زنان همی خروشیدند . عمر بن سعد آواز زنان بشنید آنجا رفت پیادگان را دید که جامها غارت همی کردند و علی پسر کهتر

حسین بیمار بود بر بستر خفته و شمر بر سرش ایستاده و شمشیر کشیده و خواست که بزند عمر دستش گرفت و گفت شرم نداری از کشتن کودکی بیمارچی آید شمر لعنه الله گفت امیر عبیدالله فرمود که اگر ظفر یابی هیچ نرنیه از وی مگذار عمر گفت مسلمانان که بر کافران دست یابند کودکانرا نکشند این را پیش امیر بر اگر کشد او داند و کس را فراخیمه نگذاشت و آنگاه که عبیدالله شمر را فرستاد گفت چون حسین را بکشی سرش بمن فرست و تنش زیر پای اسبان بکوب شمر آنچنان (در اصل آنجان!) کرد تا اندامهائ حسین رضوان الله علیه و علی روحه زیر پای اسبان يك اذيك جدا شد و بشکست . و عمر بن سعد فرمود تا آن شب خیمه زدند و بر آن زنان و نگاه بانان بریشان موکل کرد و اندر آن خیمه از زنان ام کلثوم بود دختر علی بن ابی طالب آنک زن عمر بن الخطاب بوده بود و زینب بود دختر علی بن ابی طالب از فاطمه و سکیمه بود دختر حسین و دیگر زنان حسین بودند و زنان برادران وی رضی الله عنهم اجمعین و همان شب عمر نامه نبشت بعبیدالله لعنهم الله و سر حسین بدست خوله بن یزید الاصبیحی [طبری: خولی] بفرستاد . سنان گفت لعنه الله این سر من بریدم من پیش امیر برم عمر گفت من اندر نامه نبشتم که تو بریدی جزاهم الله علی سوء اعمالهم و این حرب روزی عاشورا بود روز آذنیه و دیگر روز عمر کشتگان خود راهمه بگور کرد هشتاد و هشت تن بودند جز خسته گان و حسین را و کشتگان او را همچنان بگذاشت و بگور نکرد و این زنان را بر اشتران افکندند بر پالانهای خشک و هر کسی را جامه .... و روی سوی کوفه نهادند و علی کهتر را رنجور همچنان بر پالان افکنده بکوفه [ ۱۳۵ آ ]

و درین اخبار چنین است که چون باز گشتند از هوا آواز شنیدند و کس را ندیدند

اتر جوا امة قتلت حسینا شفاعة جده يوم الحساب

گفت امید همی دارند آن امت که حسین را بکشند شفاعت جد وی روز شمار ؟  
و آن شب که فرود آمدند اندر آن شب هم آوازی شنیدند و کس را ندیدند که:

ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التتکیل

قد لعنتم علی لسان بن داو دو موسی و حامل الانجیل

و حسین رضی الله عنه با آن کشتگان سه روز آنجا افکنده بود و آن نجاهی است بر لب آب فرات حاضریه خوانند در آن دم مردمان بودند از بنی اسد روزسیم بیرون آمدند و حسین را رضی الله عنه بگور کردند و آن کشتگان را همه بگور کردند بیکجای و هفتاد تن بودند که از ایشان نرینه نمانده بود مگر علی الاصغر رضی الله عنهم اجمعین .

و خولی بن یزید لعنه الله پیش از لشکر بشد با سر حسین بن علی چون بکوفه رسید شب بود نیارست بدر کوشک عبیدالله شدن سر بخانه خویش برد زن او را گفت این چیست

گفت سر حسین بن علی. زش گفت ای بدبخت میشوم مردمان چون بحرب شوند خواسته آرند وزر وسیم تو سری نوه پیغامبر آوردی لعنت بر تو باد ووی آن سر بسر ای اندر برد وبرزمین نهاد و طغاری سفالین بروی نگوسار کرد و بخانه اندر شد و بخت آن زن گفت من تا روز روشنائی دیدم که از طغار همی تافت و با آسمان بر همی رفت چنانک مهتاب شب تاریکی که بروزن خانه اندرفتد و چون روز بود [ یابشد ] این خولی برخاست و سر حسین رضی الله عنه بدری عبیدالله بن زیاد برد با نامه فتح لعنهم الله وی آن نامه از وی بستد و خولی را پیش عبیدالله نهشتند و او چنان دانسته بود که ویرا خواسته بسیار دهد و عبیدالله سر حسین رضی الله عنه پیش نیاورد تا عمر بن سعد بالشکر و اهل بیت حسین اندر آمد. عبیدالله سر حسین پیش عمر باز فرستاد و دیگر روز سپاه تعبیه کرد و آن سر بر نیزه کرد و در پیش لشکر همی آورد و مردمان کوفه همه بنظاره ایستاده بودند از راست و چپ همی گریستند. ام کلثوم گفت خواهر حسین رضی الله عنه ما ایشان را که ای مردمان چرا همی گریید [ مارا ] همی کشید و باز بر ما همی نوحه کنید و این شعر همی گفت: [ ۱۳۵ ب ]

ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذی فعلتم و انتم اکبر الامم

[ طبری: آخر ]

بعترتی و باهلی و معرفتی [ منهم ] اساری و منهم صارج الادم

[ طبری: بعد مفتدی ]

پس عبیدالله بن زیاد لعنه الله بفرمود تا آن روز مجلس ساختند و فرشاه نیکو بگستریدند و کرسیهه سیمین بنهادند و هزار مرد در پیش او سماطین بزدند و مشایخ کوفه و یاران پیغامبر علیه السلام آنج مانده بودند و آنجا بودند بخواند و بر راست و بر چپ خویش نشانند پس عمر بن سعد را بار داد با آن سپاه که باوی بودند عمر اندر آمد و سر حسین بر نیزه کرده پیش او همی بردند. عبیدالله فرمود تا طشتی زرین بیاورند و سر حسین در آنجا نهادند در پیش او و علی بن الحسین را پیش آوردند و بدو زانو بنشانند و ام کلثوم و زنان دیگر زینب را و فاطمه را و خواهران حسین راهمه بنشانند و خلق همه زبر سر ایشان بیستادند و قضیب داشت بدست (کذا و ظاهراً سقطی دارد) خیزران سروین بزر اندر دست گرفته و ملوک بنی امیه را رسم چنان بود که بمجلس خلوت قضیبی بدست گرفتندی و همی گردانیدندی. پس عبیدالله بن زیاد لعنه الله آن قضیب بردندان حسین زد مردی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه نام او زید بن ارقم آنجا بود گفت این قضیب از لبانش دور باد که من دیدم که پیغامبر علیه السلام لیان بدان لیان بر نهاده بود و بوسه همی داد پس بگریست با و از بلند و مردمان بیشتری بگریستند. عبیدالله بن زیاد لعنه الله گفت این چه گریستن است و بی ادبی که تو در مجلس سلطان آوردی اگر

نه آنستی کی پیری و خرف شده ای بفرمودمی تا سرت برداشتندی پس حاجبی بیامد و او را دست گرفت و از آن مجلس بیرون کرد و عبیدالله بدان زنان نگریست و بدید گفت این کیست عمر بن سعد لعنه الله گفت زینب است دختر فاطمه عبیدالله گفت الحمد لله که گمانها تان دروغ شد و امیدها باطل گشت زینب رضی الله عنها گفت سپاس خدای را که ما را با محمد گرامی کرد، عبیدالله گفت چون دیدی آنچه خدای کرد باهل بیت تو. زینب گفت خدای عز و جل کشتن بریشان قضا کرده بود پس گور خویش آمدند تا آنجا کشته شدند (مخدوش است درست خوانده نمی شود) [۱۳۶ آ] و خدای عز و جل ایشان را با شما پیش پیش خویش بداد و دادما از شما بستاند. ای عبیدالله مرگ نعمت بود ایشان را که دایم از شما برنج بودند و اکنون شهید بدان گیتی رفتند و بهشت جاودا نه رسیدند مرگ چون توی را محنت بود که از چنین کوشک بیرون شوی و بدوزخ بایدت شدن جاویداند. عبید الله لعنه الله از آن سخنان او در خشم شد و گفت ترا هئوز فانت که چنین سخنان توانی گفتن و خواست تا زینب را عقوبت کند عمر بن سعد گفت ایها الامیر المرأة لاتو خذ بالکلام [طبری: لاتو خذ بقول] زنان را بگفتار نگیرند. پس عبیدالله، بعلی اصغر نگریست و گفت این غلام (یعنی پسر جوان) کیست عمر گفت پسر حسین است. عبیدالله گفت ای غلام چه نامی گفت علی. عبیدالله، عمر بن سعد را گفت نه بنامه اندر گفته بودی که علی پسر حسین را کشتیم. عمر گفت حسین را دو پسر بود علی نام، آن یکی حرب کرد و کشته شد و این حرب نکرد. عبیدالله گفت ای غلام آن برادرت که خدای او را بکشت او مهتر بود یا تو؟ گفت آن برادر که شما او را بکشتید از من مهتر بود. عبیدالله گفت الله قتله. علی گفت الله یتوفی الانفس حین هوتها. عبیدالله لعنه الله گفت این را نیز بکشید که من نخواهم کز فاطمه نسل ماندن زینه. صاحب شرط فراز آمد و دست علی گرفت که بیرون برد زینب برخواست و علی را بکنار اندر گرفت و گفت امارویت عن دما آل محمد [طبری: هن دمائنا] ای سیر نشدی از ریختن خون آل محمد صلی الله علیه این را بکشی تا این عورتان محمد بی قیم مانند و بی محرم اگر وی را خواهی کشتن نخست ما را کش. علی گفت یا بن الزیاد اگر زیاد از بوسفیان است و تو از قریشی میان تو و این عورتان قرابت است ایشان را قیمی پدید کن از اهل بیت ایشان پس مرا بکش. عبیدالله گفت شو تو قیم ایشان باش خون تو ایشان را بخشیدم. پس فرمود که همه را بیرون برید و دیگر روز حسین بدست زجر [طبری: زجر] [بن قیس الازدی سوی یزید فرستاد با همه زنان و تبار و شمر را بریشان موکل کرد تا ایشان را بیزید برد. پس چون شمر لعنه الله نزدیک دمشق رسید زجر را مبشر فرستاد تا یزید را بشارت دهد چون بیامد یزید گفت چه خبر داری؟ زجر [۱۳۶ ب] او را بشارت داد و از همه کارها که رفته بود آگاه کرد و گفت ای شریبا امیر المؤمنین بالفتح والنصره [طبری: بفتح الله و نصره] و ردعلینا الحسین بن علی و معه ثمانیة عشر نفر من اهل بینه و سبعین رجلا من اهل شیعتہ و عرضنا علیهم ان یتقبلوا او ینزلوا علی حکم الله

ما بوا الا القتال ففز رنا عليهم من شروق الشمس و احطابهم من كل ناحية حتى اخذت  
السيوف ما اخذها من هاماتهم جعلو يهربون الى عمر ويلذون بالا كام و الحفر نماكان والله يا  
امير المؤمنين

[طبری: الحسين بن علی فی ثمانية عشر من اهل بيته وستين من شيعته فسرنا اليهم فسالناهم  
ان يستسلموا وينزلوا على حكم الامير عبيدالله بن زياد او القتال فاخاروا القتال على الاستسلام  
فعدونا عليهم مع شروق الشمس فاحطنا بهم من كل ناحية حتى اذا اخذت السيوف ما اخذها من  
هام القوم يهربون الى غير وزر ويلوذون منا بالا كام و الحفر لولا ذالكما من صقر  
فوالله يا امير المؤمنين]

پس یزید لعنه الله بدان خیر سخت شاد شد و لکن روی مردمان را گفتم شهادتی گفتم  
که حسین را بکشید من گفتم کزوی بیعت خواهید اگر نکنند سوی من آریدش اگر این از بهر  
طاعت من کردید من نه همداستانم بدین پس گفت لغت بر پسر سمیه باد اگر من بر حسین  
ظفر یا قتی نه او را کشتمی و نه فرزندان او را برده کردم پس دیگر روز یزید مجلس آراست  
و سپاه را سامطین (.... سر پرده) پبای کرد و اهل دمشق را و پیران را و یاران پیغامبر را بار داد و سر  
حسین پیش او نهادند و اسیران پیش او بداشتند نخست با سیران نگر بست علی بن الحسین  
و آن زنان همه با جامه های ... و چشمها پر آب ایستاده پس ساعتی خاموش همی بود  
آنکه این دو بیت بگفت:

یا ایها الراكب المرجی مظیه      علی عداقره فی سیرها فحم  
ابلق فی ساعلی یا فی المرادها      بینی و بین الحسین الله والرحم

پس بیاید دانست که اندر جهان از یزید بی شرم تر و بی رحم تر هیچ کس نبود  
که حسن [ کذا اولی : حسین ] کشته و سرش پیش او نهاده و زن و پسرش اسیر پبای  
ایستاده و گناه هنوز بر حسین همی نهاد و همی گفت که میان من و حسین خذاء داور باد  
پس قضیبی بود بدست یزید بر لب حسین همی زد ابو برده [طبری: برزه] الاسلامی یار پیغامبر بود  
علیه السلام و آنجا حاضر بود بر پای خاست و گفت ای مرد دور دار آن قضیب از آن لبان  
و بگریست و همه اهل مجلس بگریستند مگر یزید و بو برده بیرون شد و یزید این  
بیت بگفت :

## بیت

یفلتن ها ما من رجال اعزه  
علینا و هم كانوا احق و اظلما  
(طبری در جای دیگر: اعق و اظلما)  
فلسنا علی . . . . .  
ولکن علی . . . . . الدما

[ ۱۳۷ آ ]

پس علی بن الحسین را گفت یا علی پدرت رحم ببرید و حق من نشناخت و خواست که سلطنت از من بستاند تا خذاء او را چنین کرد . علی گفت ما اصاب من مصیبه فی الارض و لافی انفسکم الافی کتاب من قبل ان نبرا الایه ( آیه ۲۲ سوره حدید )

**پس خالد بن یزید** ایستاده یزید او را گفت جوابش ده و این آیت برخوان و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر ( آیه ۳۰ سوره شوری )

پس مردی از شامیان برخاست و دست فاطمه بنت حسین بگرفت و گفت ازین بردگان این مرا بخش و فاطمه خرد بود . زینب گفت لا ولا کرامه لك ولا بهذا یعنی یزید گفت نه او تواند بخشیدن و نه تو برده توانی کردن. یزید را خشم آمد گفت والله اگر خواهم همه را بپرده بدین بازار دمشق بفروشم . زینب گفت مگر از دین خذاء بیرون آئی یزید لعنه الله گفت از دین خذاء پدرت بیرون آمد و برادرت . زینب رحما الله گفت خذاء این دین پدرت را وجدت را بپدرم داد و بجدم و الله که جد من به از جد تو بود و پدرم به از پدر تو بود و مادرم به از مادرت بود و برادرم به از تو بود . یزید گفت راست گویی جدت به از جد من بود جد تو پیغامبر خذاء بود و مادرتو دختر رسول خذاء بود . اما پدر من با پدرت تو [ کذا : پدر تو ] پیش خذاء شدند بوی و بتبری آنجا پدید آید و اما برادرت حکم خذاء چنین است که سرش پیش اندر طشت نهاده است . ام کلثوم گفت خذاء عزوجل ویرا تقدیر چنین کرده بود که شهید شد اما شامت کردن شوم بود خاصه بر فرزندی پیغامبر خذاء عزوجل . پس یزید ایشانرا ده روز باز داشت بخانه زنان آنکه بمدینه باز فرستاد بدست مردی از شامیان .

و اندرین مقتل یکی روایت لطیف است که محمد الحنفیه روایت کرد از علی اصغر رضی الله عنهما و روایت از دیده کرده است کچون سر حسین رضی الله عنه پیش یزید ملعون بردند او آنرا ده روز درخانه داشت و چون بمجلس شراب نشستی آن سر را پیش نهادی و جرعه بر آن همی ریختی و شادی همی کردی. رسولی آمده بود از روم ترسا بنزدیک یزید اندر آن وقت حاضر بود از یزید پرسید که این سر کیست ؟ یزید گفت سر دشمنی است از آن من، حسین بن علی. رسول گفت این علی نه داماد پیغامبر شما بود و مبارز و وصی او بود گفت آری ولکن قصد پادشاهی من کرد. آن رسول گفت اف بر دین شما باد . اگر این



... بودی [۱۳۷ ب] از آن عیسی ماویرا بشکر و گلاب را! شمانی شرم نداری که سر نبیره پیغامبر خویش نهی و چنین کنی پس گفت و تو نام کنیسه الحافره نشنیده‌ای یزید گفت نه رسول کافر گفت شهرست در میان دریا بزرگ آنرا کله خوانند از عمان شش ماه بدریا همی باید رفتن تا آنجا رسند و چندان چیزها قیمت می خیزد از آنجا که خدای داند از مشک و کافور و عود و قافله (سهل) و جوز هندی و مروارید و جواهر و بازارگانان آنجا بسیار شوند و همه دین ترسا دارند در میان آن شهرها کلیسیاء هست آنرا کنیسه الحافره خوانند. و حافر سم ستور بود و آنرا بدان باز خوانند اندر آن کلیسا صومعه ایست و در آن صومعه حقه زرین و اندر آن حقه سمی از سمه‌ها خر عیسی بدیبا و مشک خوش بوی کرده و قفل زرین بر آن نهاده و آن خانه که آن در آنجا است همه بزر و دیبا و مشک در گرفته است و همیشه مشک و عنبر همی سوزانند از حرمت عیسی علیه السلام و از اقصای روم هر کجا محشومی و پادشاهی بود قصد زیارت آن کنند و بدان تفاخر کنند و دو سال و سه سال باشد که بیرون مانند و مالها خرج کنند تا بدان رسند بدان سبب که روزی عیسی بر آن خر نشسته است ما آنرا چنین عزیز داریم شما بایستی که سری نبیره پیغامبر خویش نبریدید و او را عزیز داشتید و اگر عزیز نداشتید نکشید و چون کشید بدین خواری در پیش نهادید و جرعه بروی همی نریختید و شادی نکردید. یزید لعنه الله از آن خجل شد و روی سوی ندما کرد و گفت این ترسا را نمی بینید که بر ما چه شتعت کرد والله که من او را بکشم پس فرمود کورا (که او را) بیرون برید و بکشید. ترسا چون دانست که او را خواهند کشت روسوی آسمان کرد و گفت الله اکبر خواب من راست شد که محمد رسول خدا را بخواب دیدم که دوش مرا مهمان کرد و همی گفت تواز اهل بهشتی پس برخاست و سر حسین رضی-الله عنها در بر گرفت و همی گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً رسول الله و ویرا همی کشتند و اوسردکنار همی داشت و شهادت همی گفت و تا جان نداد سر از کنار وی جدا نتوانستند کردن پس بکشتندش و سر او از تن جدا کردند.

و یزید لعنه الله این بیتها همی گفت:

لیست شیوخی یشهدون بطشتی  
لال یسین و . . . .

و وقت فیها من دفعتی [۱۳۸ آ]

و تفسیر این بیت چنین است که کاشکی کان خواجگان ماکه روز احد و بدر بودند زنده بودند تا بدیدندی که ماکین خویش چگونه آختیم از دشمنان و بدین فخر همی کرد و بدان فرزندان علی را و نبیره پیغامبر را همی خواست.

و اگر این او گفته است بی شک کافر است و وای بر آنک پیغامبر خدای عزوجل صلی الله علیه روز قیامت خصم او باشد.